

## رئالسم انتقادی و دیالکتیک نظام‌مند



### استیو فلیت‌وود

برگردان (به‌همراه نقدی بر موضع مولف):

آیدین ترکمه

کارگاه دیالکتیک – مرداد ۱۳۹۷

# رنالیسم انتقادی و دیالکتیک نظام‌مند<sup>1</sup>

استیو فلیت‌وود

برگردان: آیدین ترکمه

**چکیده:** اندرو براون در مقاله‌ای با عنوان «با احتیاط نزدیک شوید: رنالیسم انتقادی در پژوهش اجتماعی» مجموعه‌ای از انتقادهای را از منظر دیالکتیک نظام‌مند بر رنالیسم انتقادی طرح می‌کند. مقاله‌ی حاضر، پاسخی است به براون از یک منظر رئالیستی انتقادی.

**واژگان کلیدی:** انتزاع، عامل‌ها<sup>2</sup>، پیدایش/برآیش<sup>3</sup>، سلسله‌مراتبی‌سازی، سازوکارها، هستی‌شناسی، لایه‌مندی

## ۱. درآمد

باید قدر دان اندرو براون<sup>4</sup> باشیم، نه فقط به خاطر بینش‌های فکورانه و انتقادی‌اش در زمینه‌ی دیالکتیک نظام‌مند و رنالیسم انتقادی، که همچنین برای نگرش پژوهش‌گرانه‌اش نسبت به بحث و گفت‌وگو. آنچه در پی می‌آید پاسخی است از منظری رئالیستی انتقادی به انتقادهای اصلی براون که در پاراگراف بعدی تشریح و جمع‌بندی می‌شود.

گفته می‌شود که رنالیسم انتقادی، جهان اجتماعی را با استفاده از مفاهیمی همبسته مانند ساختارها، سازوکارها، قدرت‌ها، ایجنت‌ها/عامل‌ها و ... به قشرها<sup>5</sup>، لایه‌ها<sup>6</sup> یا سطوح متعدد، گسسته و متفاوت «می‌شکافد»<sup>7</sup> (استعاره‌ای مناسب). در نتیجه به محض اینکه این «شکافتن» رخ داد، قشرها و مفاهیم

1. این متن برگردانی است از مقاله‌ی زیر:

Fleetwood, Steve (2013): "Critical Realism and Systematic Dialectics: a Reply to Andrew Brown", *Work, employment and society*, 0(0) 1–15.

در انتهای متن، نقدی بر رویکرد فلیت‌وود نیز گنجانده شده است. م.

2 agents

3 Emergence

4 Andrew Brown

5 strata

6 layers

7 cleave

همبسته به طور مجزا از همدیگر تحلیل می‌شوند و در نتیجه امکان بازادغام‌شان وجود ندارد. نوعی انتزاع شبه‌نظام‌مند جایگزین بازادغام می‌شود و برداشتی آشفته را به بار می‌آورد که شیوهی ادغام قشرها و مفاهیم را پنهان می‌کند. افزون بر این، رئالیسم انتقادی نمی‌تواند یک دیدگاه تاریخی در سطح سیستم<sup>1</sup> درباره‌ی سرمایه‌داری داشته باشد زیرا در این صورت اصل قشرهای متعدد، گسسته و متفاوت را نقض می‌کند. رئالیسم انتقادی نمی‌تواند از انتزاع به انضمام برود و در نتیجه نمی‌تواند به برداشتهایی رفته‌رفته غنی‌تر و «پرمایه‌تر» از عاملیت – و دیگر پدیده‌ها – دست یابد. چارچوب عامیت‌ساختار رئالیسم انتقادی اشتباه است زیرا فراتاریخی<sup>2</sup> است و نمی‌تواند عامل‌ها و ساختارها را ادغام کند. مفاهیم رئالیسم انتقادی در خصوص ساختارهای اجتماعی سیال، درهم‌تنیدگی‌های ضروری‌شان را مبهم و نامفهوم می‌کند. این رویکرد، سرمایه‌داری را به غلط همچون مجموعه‌ای از ساختارها در میان ساختارهای بسیار و همچون یک نظام/سیستم باز می‌فهمد.

باید گفت که این ایده که رئالیست‌های انتقادی، جهان اجتماعی را به قشرهای گسسته، مجزا و ادغام‌ناپذیر می‌شکافند با ترمینولوژی مبهمی پشتیبانی می‌شود. قشرها، لایه‌ها و سطوح اغلب مترادف با یکدیگر به کار می‌روند تا به موضوعاتی شناخت‌شناسانه مانند سطوح تحلیل و سطوح انتزاع، و در عین حال، موضوعاتی هستی‌شناسانه مانند قشربندی/لایه‌بندی عرصه‌های واقعی، بالفعل و «ژرف»، سطوح پیدایش/امرجنس و سطوح جامعه‌ی سرمایه‌دارانه، جایگیر/حک‌شدگی چندگانه و ... ارجاع دهند. این واژگان سپس برای بحث درباره‌ی پدیده‌هایی مانند ساختارها، سازوکارها، عامل‌ها، قشربندی، پیدایش، انتزاع و سلسله‌مراتبی‌سازی به کار گرفته می‌شوند. با این حال به محض آنکه این ابهام برطرف شود، اتهام «شکافتن» تضعیف می‌شود. در نتیجه ضروری است تا واژگان کلیدی رئالیسم انتقادی را ابهام‌زدایی کنیم.

پیش از انجام این کار، لازم است به دو ویژگی مهم دیالکتیک نظام‌مند بپردازیم. اول اینکه اگر چه آغازگاه پژوهش، ابژه یا نظام/سیستم به سان یک کل است، آغازگاه ارائه اما یک مقوله‌ی خاص است که اغلب همچون «شکل سلولی» بدان ارجاع داده می‌شود. برای مثال در تحلیل مارکس از سرمایه‌داری، این شکل سلولی، کالا است. دوم اینکه حرکت بین مقوله‌ها و سطوح انتزاع نه خودسرانه بلکه سیستماتیک/نظام‌مند است و گام به گام به واسطه‌ی تضادهای دیالکتیکی پیش می‌رود. برای مثال، با آغاز از کالا، تضاد بین مقوله‌های نیروی کار به عنوان یک کالا، و استثمار، در سطح «سرمایه در تولید» تحلیل می‌شود که منجر به پیش‌روی به سوی مقوله‌ی جدید «خود فرایند تولید» و سطح جدید «سرمایه به سان اصل سازماندهی» می‌انجامد (Smith, 1990: 146). براون این را ارائه‌ی نظام‌مند یا مقوله‌مند<sup>3</sup> می‌داند. از دید او، رئالیست‌های انتقادی نمی‌توانند مقوله‌های خود را به نحوی نظام‌مند و دیالکتیکی، گام به گام، به واسطه‌ی

---

1 system-wide

2 trans-historical

3 categorical

سطوح تحلیل، با آغاز از شکل سلولی بسط دهند زیرا آن‌ها این مقوله‌ها را به قشرها/لایه‌های گسسته، مجزا و ادغام‌ناپذیر «شکافته اند».

## ۲. ابهام‌زدایی از واژگان کلیدی

در این بخش به ابهام‌زدایی از این مفاهیم کلیدی یعنی ساختارها، سازوکارها، عامل‌ها، قشربندی/لایه‌بندی، پیدایش، انتزاع و سلسله‌مراتبی‌سازی می‌پردازم.

### ۲.۱) ساختارها و سازوکارها

واژه‌ی «ساختار» عموماً همچون جایگزینی<sup>۱</sup> پدیده‌هایی مانند ساختارها، سازوکارها، نهادها، قواعد، عرف‌ها، هنجارها، ارزش‌ها، سنت‌ها، قدرت‌ها و ... به کار می‌رود. در نتیجه به عنوان «ساختارها و سازوکارها» به این جایگزین/معادل ارجاع خواهیم داد. با این حال گاهی «ساختارها» و «سازوکارها» برای ارجاع به پدیده‌های خاصی مانند ساختار طبقه، یا سازوکار بازار به کار گرفته می‌شوند. مهم این‌که ساختارها و سازوکارها هیچگاه در نوعی انزوا/جدایی چشمگیر ر به سر نمی‌برند بلکه همیشه به واسطه‌ی عامل‌های انسانی بازتولید یا دگرگون می‌شوند.

حالا باید گفت که برخی ساختارها و سازوکارها به لحاظ تاریخی خاص اند و برخی دیگر از لحاظ تاریخی یونیورسال اند. ساختار طبقاتی، تاریخ یونیورسال است (دست کم از زمان پیدایش جوامعی که محصول مازاد تولید کرده اند) در حالی که ساختار طبقاتی مبتنی بر تملک/کنترل سرمایه تاریخی خاص است. سازوکار بازار کار، به لحاظ تاریخی خاص جوامع تولیدکننده‌ی کالا است. تحلیل رئالیست‌های انتقادی از ساختارها به این ترتیب ضرورت‌ن فراتاریخی نیست. برای مثال نگاه کنید به الدر‌واس (2010)، فلیت‌وود (2008a, b) و لویز و اسکات (2000).

رئالیست‌های انتقادی، پدیده‌هایی مانند نظام سرمایه‌دارانه را (دست کم) همچون مجموعه‌ی خاصی از ساختارها و سازوکارها می‌فهمند. به نظر می‌رسد دلیلی وجود ندارد برای اینکه یک دیالکتیسیست نظام‌مند به این ادعا اعتراض کند که سرمایه‌داری متشکل از آن ساختارها و سازوکارهایی است که کالا، ارزش و شکل‌های سرمایه را حفظ می‌کند و تداوم می‌بخشد.

---

1 placeholder

## ۲.۲ قشربندی/لایه‌بندی

رنالیست‌های انتقادی ادعا می‌کنند که جهان به عرصه‌های تجربی، بالفعل و (به زبان استعاره‌ای) «ژرف» شکافته/تقسیم شده است. در حالی که این آخری گاهی با عنوان «واقعی» مورد ارجاع قرار می‌گیرد اما چنین معادلی (به نحوی گمراه‌کننده) بر این دلالت می‌کند که عرصه‌های دیگر، غیرواقعی‌اند. واژه‌ی «ژرف/عمیق» نه تنها کمتر مبهم است بلکه بر عرصه‌ای دلالت دارد که مشاهده و بررسی‌اش بدون فرایند کاوش و کشف، دشوار یا شاید حتی غیرممکن است.

قشربندی/لایه‌بندی به تمایزی اشاره دارد بین آنچه به طور تجربی مشاهده می‌شود، آنچه به طور بالفعل رخ می‌دهد و آنچه علت به‌وجودآورنده‌ی آن چیزهایی است که رخ می‌دهند و مشاهده می‌شوند. عرصه‌ی «ژرف» دربرگیرنده‌ی ساختارها و سازوکارها است. به نظر می‌رسد که هیچ دلیل وجود نداشته باشد که یک دیالکتیسین نظام‌مند، برای مثال به این ادعا بتازد که مشاهده‌ی تجربی تعارض بالفعل در محل کار (مثلن اعصاب) به طور علی متاثر از ساختارها و سازوکارهای «ژرف» است که کالایی‌سازی نیروی کار، استثمار و بیگانگی را تداوم می‌بخشند. افزون بر این، اگر تمایزی واقعی وجود دارد بین علت، فعلیت و مشاهده، آنگاه اتهام «شکافتن» این سه عرصه به لایه‌ها و مفاهیم گسسته، مجزا و ادغام‌ناپذیر، به چالش کشیده می‌شود — به دو دلیل.

اول اینکه این عرصه‌ها، و پدیده‌های مستقر در آن‌ها، گسسته و مجزا هستند — کل نکته این است. اگر چنین نباشند، آن وقت مشاهده را می‌توان معادل با علل زیربنایی تلقی کرد. به بیان مارکس، در این حالت، نمود/پدیدار همسان با ماهیت/ذات است. دوم اینکه ساختارها و سازوکارها به شیوه‌ای گرایش‌مند عمل می‌کنند به این معنا که ممکن است خودشان را در رویدادهای فعلیت‌یافته و مشاهده‌شده بروز بدهند یا ندهند. برای مثال، جاذبه به نحوی گرایش‌مند بر فنجان قهوه‌ی من اثر می‌گذارد اما به ندرت باعث می‌شود که قهوه‌ی من به زمین بریزد (نگاه کنید به: Fleetwood, 2012). این پیامدهای مهمی برای ادغام دارد. اگر برای مثال ساختارها و سازوکارهایی که تداوم‌بخش کالایی‌سازی نیروی کار، استثمار و بیگانگی‌اند به نحوی گرایش‌مند عمل کنند آنگاه همیشه به تعارض بالفعل یا مشاهده‌شده در محل کار نمی‌انجامند. در این معنا، هیچ ادغامی بین پدیده‌های عرصه‌های «ژرف»، بالفعل و تجربی وجود ندارد. مهم اینکه این ساختارها و سازوکارها همواره گرایش به این دارند که به تعارض در محل کار بی‌انجامند. در این معنا، بین این عرصه‌ها ادغامی وجود دارد — البته خود این ادغام ادغامی نیست که همواره به طور تجربی مشاهده‌پذیر باشد. ضمن فهم این تضاد به ما اجازه می‌دهد تا از این اشتباه دوری کنیم که غیاب تعارض به طور تجربی مشاهده‌پذیر در محل کار (برای مثال مقاومت) را به معنای این بگیریم که عللی نیز برای آن وجود ندارند.

با این حال، قشربندی/لایه‌بندی همان تقسیم‌بندی‌های «عمودی» (یا «افقی») جهان به یک سلسله‌مراتب مفهومی مانند صنعتی، ملی، فراملی، و جهانی یا رژیم‌های انباشت، زنجیره‌های ارزش، محل‌های کار،

گروه‌های همسود<sup>۱</sup> و سوژه‌های جمعی — اگر بخواهیم به دو مثال براون ارجاع دهیم — نیست. این لایه‌مندی را بهتر است در قالب آنچه می‌توان «سلسله‌مراتبی‌سازی»<sup>۲</sup> نامید فهمید.

### ۲.۳ سلسله‌مراتبی‌سازی

سلسله‌مراتبی‌سازی یک پرکتیس شناخت‌شناسانه است که معمولن به واسطه‌ی عالمان اجتماعی مختلف انجام می‌شود زیرا یک شیوه‌ی متداول ساماندهی به یک جهان اجتماعی پیچیده است و همچون کمکی برای تحلیل به شمار می‌رود. زمانی که براون رئالیست‌های انتقادی را برای «شکافتن» جهان اجتماعی به قشرها و مفاهیم گسسته، مجزا و ادغام‌ناپذیر نقد می‌کند در واقع باید سلسله‌مراتبی‌سازی را هدف واقعی نقد خود قرار دهد. مفاهیم موجود درون یک سلسله‌مراتب «به نحوی سیال در جریان لند». آن‌ها نسبتن خودسرانه اند (زیرا سهل‌الوصول اند) و از همین رو هیچ پیوند ضروری‌ای با یکدیگر ندارند. با این حال، سلسله‌مراتبی‌سازی تکنیک خاص رئالیسم انتقادی نیست. نقد براون فقط در مواردی بجا خواهد بود که یک رئالیست انتقادی، برخی از انواع سلسله‌مراتب — یعنی قشربندی، پیدایش، یا سطوح انتزاع را — (به اشتباه) همچون تقسیم/جداسازی‌ای بین ساختارها، سازوکارها و عامل‌ها بازنمایی کرده باشد.

### ۲.۴ پیدایش موجودیت‌هایی قدرت‌مند

پدیده‌های موجود در یک سطح برآمده/برآینده از پدیده‌های موجود در یک سطح متفاوت هستند و ویژگی‌های متفاوتی دارند. براون این را می‌پذیرد و با استفاده از مثال مولکول آب می‌گوید که این مولکول از دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن پدید آمده است. گروه‌ها از افراد تشکیل می‌شوند؛ پدیده‌های اجتماعی برآمده از پدیده‌های زیست‌شناختی هستند؛ پدیده‌های زیست‌شناختی برآمده از پدیده‌های شیمیایی هستند؛ و پدیده‌های شیمیایی برآمده از پدیده‌های اتمی/فیزیکی هستند. یک شرکت سرمایه‌دارانه از دل مجموعه‌ای از ساختارها و سازوکارها شامل مواد خام، ماشین‌آلات، دیسکورس‌های مدیریتی، روابط طبقاتی سر بر می‌آورد — البته بی‌تردید زمانی که به واسطه‌ی عامل‌ها عمل می‌کنند. با پیدایش این شرکت، قدرت نوپدید برای تولید سود نیز پدیدار می‌شود. این قدرت را نمی‌توان در هیچ یک از مولفه‌های شرکت پیدا کرد بلکه فقط زمانی پدیدار می‌شود که شرکت پدیدار می‌شود — یعنی این قدرت، آن طور که براون می‌گوید برآمده از «این سیستم به سان یک کل» است. پیدایش/نوپدیدگی، برای ممانعت از بروز فروکاست‌گرایی، چه تقلیل به افراد/اجزا باشد و چه تقلیل به کل‌های اجتماعی، ضروری است (نگاه کنید به Elder-Vass, 2010).

برای مثال، قدرت یک کارمند دانشگاه بریتانیایی برای رای‌دادن در حمایت از یک اعتصاب در دفاع از حقوق بازنشستگی قدرت یک سیستم به سان یک کل است — یعنی قدرت پدیده‌های اجتماعی (برای مثال درجات آگاهی سیاسی و اعتماد و وجود یک اتحادیه) به اضافه‌ی پدیده‌های زیست‌شناختی (مثلن

---

1vested interest groups  
2hierarchization

ماه‌یچه‌های دست‌ها که یک X را بر روی یک برگ رای می‌نویسد) به اضافه‌ی پدیده‌های الکترو- شیمیایی (که ماه‌یچه‌ها و سیستم عصبی را به هم متصل می‌کند) و مواردی از این دست. زمانی که یک عالم اجتماعی می‌کوشد تا یک رای به اعتصاب را توضیح دهد، نیاز ندارد به پدیده‌های زیست‌شناختی و الکتروشیمیایی ارجاع بدهد. در پراتز این را نیز باید گفت که یک عالم اجتماعی گاه‌وبی‌گاه باید سطوح دیگر را در نظر بگیرد - برای مثال، بررسی بیماری و ایمنی پایین در محل کار ممکن است مستلزم در نظر گرفتن سطوح اجتماعی و زیست‌شناختی باشد. پیدایش/برآیش به این عالم اجتماعی اجازه می‌دهد تا در سطح «اجتماعی» - که از پدیده‌های دیگر و سطوح همبسته‌شان منتزع/ جدا شده است - باقی بماند و در میان چیزها، بر درجات آگاهی سیاسی رای‌دهندگان، رابطه‌ی بین رهبری اتحادیه و اکتیویست‌ها، وضعیت صندوق بازنشستگی، جو سیاسی و اقتصادی، نیت‌های حکومت در خصوص تامین حقوق بازنشستگی و سیاست‌های نئولیبرالی، بحران مالی و سرشت بحران‌زای اقتصاد سرمایه‌دارانه تمرکز می‌کند. در نتیجه قدرت رای‌دادن به یک اعتصاب از سیستم به سان یک کل - سیستم سرمایه‌دارانه به سان یک کل یا شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه - سربرمی‌آورد. ناتوانی در تحلیل یک اعتصاب، یا تا جایی که مربوط است، یک شرکت سرمایه‌دارانه، به عنوان بخشی از سیستم سرمایه‌دارانه به سان یک کل، تقریباً به طور قطع به تحلیلی سطحی می‌انجامد.

رنالیسم انتقادی اینجا کمک می‌کند. این رویکرد توجه ما را نه تنها به ساختارها، سازوکارها و عامل‌هایی که یک اعتصاب یا یک شرکت سرمایه‌دارانه را به وجود می‌آورند، بلکه همچنین به ساختارها، سازوکارها و عامل‌هایی جلب می‌کند که کل سیستم سرمایه‌دارانه را می‌سازند و در نتیجه توجه ما را به ادغام این دو مجموعه از پدیده‌ها معطوف می‌کند. در نتیجه پژوهش‌گر مجبور می‌شود بپرسد: «چه ساختارها و سازوکارهایی دخیل اند؟» «چه عامل‌هایی درگیرند؟» و «این عامل‌ها چگونه این ساختارها و سازوکارها را بازتولید یا دگرگون می‌کنند؟». این تضمین نمی‌کند که پژوهش درباره‌ی اعتصاب‌ها یا شرکت‌ها (یا دیگر پدیده‌ها) با تحلیل سیستم سرمایه‌دارانه به سان یک کل ادغام می‌شود اما بی‌تردید بدان کمک می‌کند.

اتهام «شکافتن» جهان اجتماعی در خصوص پدیده‌های نوظهور/نوپدید بی‌معنا است. هیچ کس فیزیک‌دان‌ها را به این متهم نمی‌کند که مولکول آب را به اتم‌های هیدروژن و اکسیژن «می‌شکافتند» زیرا اولین مولکول آب ( $H_2O$ ) واقعاً ویژگی‌های متفاوتی از اتم‌های هیدروژن و اکسیژن دارد، و دومین به این خاطر که مولکول آب در سطحی متفاوت از سطح هیدروژن و اکسیژن قرار دارد، که آن‌ها را به پدیده‌هایی گسسته و جدایی‌پذیر تبدیل می‌کند. به همین ترتیب نباید رنالیست‌های انتقادی را به این متهم کنیم که شرکت‌های سرمایه‌دارانه را به کارگران و مالکان/مدیران منفرد «می‌شکافتند» زیرا اولین شرکت‌های سرمایه‌دارانه واقعاً ویژگی‌های متفاوتی از کارگران و مالکان/مدیران منفرد دارند، و دومین به این خاطر که شرکت‌های سرمایه‌دارانه واقعاً در سطحی متفاوت از سطح کارگران و مالکان/مدیران منفرد وجود دارند که آن‌ها را به پدیده‌هایی گسسته و جدایی‌پذیر تبدیل می‌کند.

باید یادآور شد که پیدایش/مرجنس یک پدیده‌ی اُنْتیک<sup>1</sup> است و نباید با سلسله‌مراتبی‌سازی که [پدیده‌ای] شناختی/اپیستمیک مغشوش شود. پدیده‌ها در یک سلسله‌مراتب، بر خلاف پدیده‌های نوپدید/امرجنت، می‌توانند خودسرانه باشند و در نتیجه پیوندهایی ضروری بین‌شان وجود نداشته باشد.

## ۲.۵ سطوح انتزاع

از آن جایی که کل جهان اجتماعی را نمی‌توان «با یک حرکت» تحلیل کرد می‌توان گفت که برای تحلیل آن لازم است تا بخش عمده (و در واقع بیشترین میزان ممکن) آن را حذف کرد؛ در نتیجه به انتزاع نیاز داریم. با این حال، فرایند انتزاع، ویژگی‌های دیگری نیز دارد. برای مثال زمانی که فرد مدلی از بازارهای کار می‌سازد، ممکن است از طبقه‌ی اجتماعی عامل‌ها انتزاع/دوری کند تا بر جنسیت‌شان تمرکز کند. با این حال فرایند انتزاع به معنای فراموش کردن نیست و در نتیجه در برخی مواقع لازم است تا طبقه را وارد مدل کرد و افزون بر آن، این کار را در حالی انجام داد که هیچ یک از ادعاهایی که پیش‌تر یعنی زمانی که طبقه منتزع شده بود نقض نشوند. بسیاری از موجودیت‌هایی که در سطح اول انتزاع بیرون گذاشته شده بودند در سطوح دوم، سوم (و بعدی) انتزاع گنجانده خواهند شد. زمانی که این کار به درستی انجام گرفت، مفاهیم گنجانده‌شده در سطوح بعدی به ما امکان می‌دهند که به مفاهیمی بازگردیم که صرفن در سطوح اولیه‌تر ترسیم شده بودند، تا آن‌ها را بیروانیم، تقویت کنیم یا ارتقا دهیم. آن طور که براون بیان می‌کند «هر مقوله‌ی جدیدی، به جای آنکه فهم ما را از سیستم بر مبنای مقوله‌های پیشین کنار بگذارد، آن فهم/برداشت را حفظ می‌کند و می‌پروراند». به این ترتیب، سطوح تحلیل و از این رهگذر، مفاهیم موجود در هر سطح، باید متوالی و پرورش‌یابنده<sup>2</sup> باشند (نگاه کنید به Sayer, 1988, 1992).

انتزاع‌های خوب «طبیعت را از مفاصلش می‌برد»<sup>3</sup>. یعنی شناخت‌شناسی فرد (یعنی مفهوم منتزع‌شده) با هستی‌شناسی او (یعنی ابژه‌ی واقعی) متناظر است؛ یعنی اولی دومی را لبراز می‌کند، می‌فهمد یا بازتاب می‌دهد. برای مثال، شرکت سرمایه‌دارانه، و سیستم سرمایه‌دارانه به سان یک کل، انتزاع‌های خوبی اند زیرا دقیقن آن (و فقط آن) اجزایی را می‌بُرد/منتزع می‌کنند که این ابژه‌ها را شکل داده اند – یعنی شرکت‌های سرمایه‌دارانه و نظام سرمایه‌دارانه. انتزاع‌های خوب همچنین متوالی و پرورش‌یابنده نیز هستند. مفاهیمی که در سطح انتزاع «شرکت» کنار گذاشته شده اند باید در سطوح میانجی/بینابینی، و در نهایت، در سطح «سیستم سرمایه‌دارانه» گنجانده شوند. مفاهیم گنجانده‌شده در سطوح آخر به ما اجازه می‌دهند تا به مفاهیم اولیه‌تر بازگردیم تا آن‌ها را بیروانیم، تقویت کنیم یا ارتقا دهیم.

1 ontic

2 developmental

3. تمثیلی از افلاتون (Phaedrus 265d-266a) که اشاره دارد به اینکه برای فهم واقعیت باید آن را همان طور که هست فهمید. برای مثال برای فهم درخت باید دانست که شاخه از یک جایی به بعد دیگر شاخه نیست و برگ است. در نتیجه در انتزاع باید درخت را همان گونه که هست منتزع/مجزا کرد. یعنی از مفاصلش: ریشه، تنه، شاخه، برگ و ... م.



انتزاع‌های بد اما صرفن به نحوی خودسرانه به مفاهیم پیوست می‌شوند (برای مثال به منظور سهولت در ارائه/عرضه‌داشت یا کنترل‌پذیری ریاضیاتی<sup>1</sup>) و در نتیجه مانع از تناظر بین شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی می‌شود. انتزاع‌های بد متوالی و پرورش‌یابنده نیستند. مفاهیمی که در سطح انتزاع «سیستم سرمایه‌دارانه» طرح می‌شود ممکن است هیچ شکل ابتدایی‌ای در سطح انتزاع «شرکت» نداشته باشد. یا مفاهیمی که در سطح انتزاع «شرکت» ارائه شدند ممکن است به شیوه‌های طرح شده باشند که مانع از پرورش، تقویت یا ارتقای آن‌ها بشود – به بیان دیگر، شاید مقدمات بر فرض‌های عامدانه غلطی استوار شده باشند که زمانی که حذف شوند به تضعیف آن مفاهیم اولیه می‌انجامد. نتیجه‌ی انتزاع بد، مجموعه‌ی مغشوشی از مفاهیم در هر سطح و در تلاقی‌گاه سطوح است.

سطوح انتزاع را نباید با سلسله‌مراتبی‌سازی خلط کرد زیرا سلسله‌مراتبی‌سازی صرفن یک شیوه‌ی سهل‌الوصول اما خودسرانه‌ی ساماندهی جهان اجتماعی است.

## ۲.۶ ساختار و عاملیت

مدل کنش اجتماعی دگرگون‌ساز (TMSA) باسکار (1989) و رویکرد مورفوژنتیک-مورفواستاتیک<sup>2</sup> (M-M) آرچر، چارچوب «عاملیت-ساختار» را به سطحی بالاتر برمی‌کشد که شرح‌های پیشین مانند نظریه‌ی ساختاربندی فاقد آن اند. رویکرد (M-M) در واقع بی‌تردید پیچیده/پیشرفته‌ترین شرح درباره‌ی چگونگی ادغام عامل‌های (انسانی) و ساختارها است. این رویکرد را می‌توان اینگونه توضیح داد. عامل‌ها ساختارها و سازوکارها را از بدو امر خلق یا تولید نمی‌کنند بلکه مجموعه‌ای از ساختارها و سازوکارهای از پیش موجود را بازتولید (بنابراین مورفواستاتیک) یا دگرگون (بنابراین، مورفوژنتیک) می‌کنند. جامعه فقط از آن رو تداوم می‌یابد که عامل‌ها بازتولید یا دگرگون‌سازی ساختارها و سازوکارها را ادامه می‌دهند. هر کنشی که اجرا می‌شود مستلزم وجود پیشینی ساختارها و سازوکارهایی است که عامل‌ها بر آن‌ها مبتنی‌اند و بر همین اساس این ساختارها و سازوکارها را بازتولید یا دگرگون می‌کنند. برای مثال، حرف‌زدن مستلزم وجود ساختار گرامر است، و عملکرد یک محل کار سرمایه‌دارانه مستلزم سازوکارهایی برای استخراج سود. در نتیجه ساختارها و سازوکارها شرط همیشه‌حاضر و پیامد دائمی بازتولیدشده یا دگرگون‌شده‌ی کنش‌های عامل‌ها هستند. به نظر می‌رسد هیچ دلیلی وجود نداشته باشد که یک دیالکتیسین نظام‌مند با این ادعا مخالفت کند که ساختارها و سازوکارهایی که کالا، ارزش و شکل‌های سرمایه را تداوم می‌بخشند (برای مثال ساختار طبقاتی، سازوکارهای بازار) شرط همیشه‌حاضر، و پیامد دائمی بازتولیدشده یا دگرگون‌شده‌ی کنش‌های عامل‌ها اند.

1mathematical tractability

2Morphogenetic-Morphostatic

یک اصل مرکزی رویکردهای TMSA و M-M تمایز (جدایی یا فاصله‌ی) واقعی بین عامل‌ها و ساختارها است: آن‌ها دسته‌های متفاوتی از چیزها/اند. این بدان معنا است که اتهام «شکافتن» جهان اجتماعی به قشرها و مفاهیم گسسته، مجزا و ادغام‌ناپذیر به چالش کشیده می‌شود. از یک سو، عامل‌ها و ساختارها دسته‌ها/مقولات متفاوتی از چیزها هستند که آن‌ها را گسسته و مجزا می‌سازد. و با این حال از سوی دیگر، ساختارها و سازوکارها صرفن به این خاطر وجود دارند که پیامد بازتولیدشده یا دگرگون‌شده‌ی کنش‌های عامل‌ها به شمار می‌روند که در نتیجه، ساختارها و سازوکارها و عامل‌ها را ادغام می‌کنند. رویکردهای TMSA و M-M دقیقن همین تنش (اخیرن شناخته‌شده) در چارچوب عاملیت-ساختار را برطرف کرده اند.

### ۲.۷) دیاگرام تامپسون و وینسنت

در این نقطه می‌توانیم اندکی درباره‌ی دیاگرام تامپسون و وینسنت بگوییم که براون به آن ارجاع داده است. گفتن اینکه این نمودار/دیاگرام، مثالی است از قشربندی، پیدایش، سلسله‌مراتبی‌سازی یا انتزاع، یا هر چیز دیگر، دشوار است. استفاده از واژگانی مانند «سطوح»، «منظومه‌ها»، «حک‌شدگی‌های چندگانه»، «قشرها» و «موجودیت‌های لایه‌مند» کمکی به روشن‌شدن موضوع نمی‌کند – به همی این‌ها در قالب یک «نقشه» ارجاع داده می‌شود. من این دیاگرام را در پیوند با رویکرد M-M و به دلایل زیر همچون مثالی از سلسله‌مراتبی‌سازی تفسیر می‌کنم. وینسنت و تامپسون به خوبی آگاهند که یک طرح یا آغاز نسبتن ناقص و بی‌کران<sup>۱</sup> را ارائه می‌کنند. جزئیات بسیار بیشتری باید فراهم شود پیش از آنکه بتوان تشخیص داد دقیقن چه چیزی از آن سر بر می‌آورد. هیچ ارجاعی به انتزاع نیست، هر چند انتزاع در هر سطحی پیش‌فرض گرفته می‌شود. تقسیم به پنج سطح بنا به مصلحت/اقتضا انجام گرفته و بر تشخیصی عام مبتنی است – که آن را خودسرانه می‌سازد. قشربندی، معمولن به عرصه‌های تجربی، بالفعل و «ژرف» ارجاع می‌دهد و این‌ها بخشی از دیاگرام نیستند – و این به رغم آن است که عنوان دیاگرام به «موجودیت‌های لایه‌مند» اشاره دارد. با این حال باید مراقب بود که دیاگرامی تحقیق ناقص را فراسوی آنچه مولفانش قصد داشته‌اند تفسیر نکرد.

### ۳. رئالیسم انتقادی و سیستم‌ها/نظام‌ها

رئالیست‌های انتقادی مطالب بسیاری درباره‌ی سیستم‌های اجتماعی و اینکه باز هستند و نه بسته نوشته‌اند اما درباره‌ی خود سیستم چیز چندانی به چشم نمی‌خورد – البته بجز استثناهای مینگرز (2007, 2011)، الدرِواس (2007) و باسکار (1993: 2.7-3.8) که درباره‌ی تمامیت‌ها و نه سیستم‌ها می‌نویسند. بخش بعدی به بررسی سیستم‌های باز و بسته اختصاص دارد و پس از آن، بخشی بسیار اکتشافی‌تر درباره‌ی آنچه رئالیست‌های انتقادی ممکن است همچون یک سیستم/نظام تلقی کنند ارائه می‌شود.

1inexhaustive

### ۳.۱) سیستم‌های باز و بسته

مفهوم رئالیستی انتقادی سیستم‌ها باز و بسته ساده است — شاید به نحوی غلط‌انداز — و نباید آن را با سیستم‌های باز و بسته در نظریه‌ی سیستم‌های عام<sup>۱</sup> خلط کرد. از دید رئالیست‌های انتقادی، سیستم‌هایی که قاعده‌مندی‌های رویدادها<sup>۲</sup> را نشان می‌دهند بسته اند؛ و در نتیجه سیستم‌هایی که قاعده‌مندی‌های رویدادها را نشان نمی‌دهند باز اند. این سادگی نباید به مبهم‌سازی این فکت بی‌انجامد که قاعده‌مندی‌های رویدادها و در نتیجه سیستم‌های بسته معنایی بسیار دقیق در واژگان رئالیستی انتقادی دارند. این معنا را می‌توان به واسطه‌ی مثالی که برای خوانندگان ژورنال آشنا است یعنی همبستگی مفروض بین پرکتیس‌های کاری با عملکرد عالی<sup>۳</sup> (HPWP) و پرفورمنس/عملکرد سازمانی به چنگ آورد. زمانی که HPWP (رویدادهای  $x_1, x_2, x_3 \dots x_n$ ) در یک سازمان گنجانده می‌شود و عملکرد/پرفورمنسش افزایش می‌یابد (رویداد  $y$ )، این سازمان همچون یک سیستم بسته تلقی می‌شود. زمانی که HPWP در یک سازمان گنجانده می‌شود و هیچ الگوی منظمی از رویدادها در پی آن پدیدار نمی‌شود، با سیستم باز سروکار داریم.

این را می‌توان همچون یک تابع ریاضی نشان داد — به نحوی دترمینیستی، همانند شماره‌ی ۱ یا به نحوی اتفاقی یا احتمالی مانند شماره‌ی ۲، که همان نوع تابعی است که در تحلیل آماری به کار گرفته می‌شود:

$$(۱) \quad y = f(X_1, X_2, X_3 \dots X_n)$$

$$(۲) \quad y = \alpha + \beta_1 X_1 + \beta_2 X_2 + \beta_3 X_3 + \dots \beta_n X_n + \partial$$

دو نکته اینجا حائز اهمیت اند. اول اینکه سیستم‌هایی که قاعده‌مندی‌های رویدادی اتفاقی یا احتمالی را نشان می‌دهند فقط به اندازه‌ی سیستم‌هایی بسته اند که قاعده‌مندی‌های رویدادی دترمینیستی را نشان می‌دهند. دوم اینکه گرایش‌ها اغلب به غلط همچون قاعده‌مندی‌های رویدادی اتفاقی فهمیده می‌شوند. رئالیست‌های انتقادی، گرایش‌ها را نه به سان رویدادها و در نتیجه نه به سان الگوها یا قاعده‌مندی‌هایی در این رویدادها می‌فهمند بلکه از دید آن‌ها، گرایش‌ها شیوه‌ی مخصوص عمل یک چیز با ویژگی‌های مشخص اند (Fleetwood, 2012).

حالا می‌توان گفت که رئالیست‌های انتقادی نه از تحلیل خود سیستم‌ها بلکه از تحلیل پوزیتیویسم به برداشت سیستم بسته/باز رسیدند. نقد باسکار (1978) بر پوزیتیویسم به رد مفهوم هیومی قوانین علی — یعنی قوانین همچون قاعده‌مندی‌های رویدادها — انجامید. این برداشت از قوانین، قاعده‌مندی‌های رویدادها را به شرایط به لحاظ تجربی بسته گره می‌زند. این برداشت همچنین فرض می‌کند که سیستم‌های بسته

1 General Systems Theory

2 event regularities

3 High Performance Work Practices

همه‌جا حاضر اند در حالی که در واقع نادر اند (و عمدتن) موقعیت‌هایی هستند که به طور مصنوعی تولید می‌شوند.

پس سازمان‌ها سیستم‌هایی باز اند یا بسته؟ شواهد تجربی برای پاسخ به این پرسش در بهترین حالت، غیرقطعی است. زمانی که HPWP گنجانده می‌شود، گاهی عملکرد سازمانی افزایش می‌یابد، گاهی کاهش می‌یابد و گاهی نیز تغییر نمی‌کند (Fleetwood and Hesketh, 2010). در حالی که این، وجود قاعده‌مندی‌های رویدادها و سیستم‌های بسته را به اثبات نمی‌رساند، اما برای اثبات وجود بی‌قاعدگی‌های رویدادها<sup>1</sup> و سیستم‌های باز، کافی است. همین درباره‌ی بخش زیادی از دیگر تحقیقات تجربی درباره‌ی دیگر سیستم‌های کار و اشتغال صادق است. زمانی که یک اتحادیه‌ی کارگری/صنفا در یک محل کار گنجانده می‌شود، گاهی پرداخت‌ها و شرایط بهبود می‌یابد، گاهی بدتر می‌شوند و گاهی تغییر نمی‌کنند. زمانی که نرخ دست‌مزد افزایش می‌یابد، گاهی تقاضا برای نیروی کار کاهش و عرضه‌ی کار افزایش می‌یابد، گاهی تقاضا برای نیروی کار افزایش و عرضه‌ی نیروی کار کاهش می‌یابد، و گاهی نه عرضه و نه تقاضا تغییری نمی‌کنند. کوتاه این‌که سازمانها و دیگر سیستم‌های کار و اشتغال تقریباً به طور قطع سیستم‌هایی باز اند.

براون مدعی است که سرمایه‌داری یک سیستم باز نیست زیرا فعالیت‌های سیستمیک منظم و قاعده‌مندی‌های رویدادهای اجتماعی وجود دارند. او استدلال می‌کند که سرمایه‌داری فقط هر از گاهی به واسطه‌ی سیلانی مغشوش از رویدادها «جلوه نمی‌کند» بلکه مَهر خودش را به واسطه‌ی فعالیت‌های اقتصادی روزمره‌ی اساسی‌مان است می‌زند، در نتیجه فرد باید بکوشد تا به عمق نقش سیستمیک فعالیت‌ها، شکل‌ها و ساختارهای قاعده‌مند و سیستمیک دخیل در سودآوری، کسب دست‌مزد، پرداخت بهره، پرداخت اجاره، مبادله‌ی کالاها و ... پی ببرد. به نظر می‌رسد آنچه براون، و دیگران، در ذهن دارند این ایده است که هر روز میلیون‌ها کارگر به همان مکانی می‌روند که دیروز برای کار به آنجا رفته بودند، کارت ورودشان را می‌زنند یا اسم‌شان را ثبت می‌کنند، در زمان مربوطه کمی استراحت می‌کنند، دستورالعمل‌هایی را عرضه یا اجرا می‌کنند، به پرداخت‌های مربوط به عملکرد (PRP) واکنش نشان می‌دهند (یا نمی‌دهند)، دست‌مزدهای‌شان را دریافت می‌کنند، به تعطیلات می‌روند، میزان خدمات کاری را که عرضه می‌کنند تغییر می‌دهند و مواردی از این دست. این به کلی معنادار است. در واقع گفتن این‌که برای مثال سیستم‌های کار و اشتغال با رفتار کاری سیستماتیک تعریف/مشخص می‌شوند کاملن معنادار است. با این حال، رفتار کاری سیستماتیک، با قاعده‌مندی‌های رویدادها (حتا قاعده‌مندی‌های سردستی) مترادف نیست و در نتیجه شواهدی بر اثبات سیستم‌های بسته به شمار نمی‌رود. هیچ تضادی در این استدلال وجود ندارد که بگوییم سیستم‌های کار و اشتغال به واسطه‌ی رفتار کاری سیستماتیک

تعیین/مشخص می‌شوند در حالی که همزمان استدلال کنیم که آن‌ها به واسطه‌ی فقدان قاعده‌مندی‌های رویدادها تعریف می‌شوند و در نتیجه سیستم‌های باز به شمار می‌روند.

باید توجه کرد که رئالیسم انتقادی هیچ اعتنایی به پوزیتیویسم ندارد. زمانی که پوزیتیویست‌ها رفتار کاری سیستماتیک را می‌بینند، شهود (روش شناختی) آن‌ها باعث می‌شود این رفتار را به رفتاری قانون‌مانند قلب کنند، فرضیه‌ای را فرموله می‌کنند و آن را به شکلی تجربی به آزمون می‌گذارند. براون این مساله را کنار می‌گذارد و به آن نمی‌پردازد زیرا «پروبلماتیک رئالیستی انتقادی بر محور نیاز [پوزیتیویستی] به «جبران» ناتوانی در مهندسی قاعده‌مندی‌های رویدادهای اجتماعی می‌چرخد». زمانی که رئالیست‌های انتقادی، رفتار کاری سیستماتیک را می‌بینند شهودشان این پرسش را پیش می‌کشد: «چه ساختارها و سازوکارهایی ممکن است وجود داشته باشند که بر این رفتار کاری سیستماتیک حکم فرما باشند؟» روش (علی-تبیینی) رئالیسم انتقادی نه مستلزم آن است که رفتار کاری سیستماتیک را به قاعده‌مندی‌های رویدادها قلب/تحریف کند و نه نیازمند مهندسی سیستم‌های بسته است. روش رئالیستی انتقادی یکسره با سیستم‌های باز کار می‌کند. در نتیجه مساله این نیست که «هستی‌شناسی «سیستم باز» رئالیستی انتقادی خود پرسش را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، بلکه به پاسخش کمک می‌کند؛ این هستی‌شناسی وسیله‌ای را برای پاسخ به این پرسش فراهم می‌کند — وسیله‌ای که پوزیتیویسم از آن بی‌بهره است و آن را نفی می‌کند. ادعای براون مبنی بر اینکه رئالیسم انتقادی سرمایه‌داری را به اشتباه همچون سیستمی باز می‌فهمد خودش یک برداشت غلط است.

پس از اینکه این موضوع روشن شد، باید تمایز رئالیست‌های انتقادی بین سیستم‌های باز و بسته و این را که سیستم‌های کار و اشتغال باز اند پذیرفت و در عین حال پرسید که: «سیستم از دید رئالیست‌های انتقادی چیست؟».

## ۳.۲ مفهوم رئالیستی انتقادی از سیستم

مینگرز تنها رئالیست انتقادی‌ای است که بسیار درباره‌ی سیستم‌ها نوشته است. از دید او:

یک سیستم را می‌توان به طور کلی همچون مجموعه‌ای از موجودیت‌ها از انواع مختلف دانست ... که یک کل را شکل می‌دهند، و رفتار آن به روابط بین این موجودیت‌ها وابسته است (Mingers, 2007: 451).

تعریف یک سیستم بر حسب اجزا و روابطشان به طور موثری مرز آن را ترسیم می‌کند (Mingers, 2011: 319).

یک سیستم اجتماعی مجموعه‌ای از ساختارها و سازوکارها، عامل‌هایی که آن‌ها را بازتولید و دگرگون می‌کنند، روابط بین این عامل‌ها، و روابط بین این ساختارها و سازوکارها است. مرزها یکی از مسائل کلیدی

در بسیاری از تلاش‌ها برای ترسیم سیستم‌ها است، اما نه برای رئالیست‌های انتقادی زیرا آن‌ها با تلاش برای برقراری مرز آغاز نمی‌کنند – آن‌ها به آن می‌رسند. خود تحلیل متعاقبن (شناخت از) مرز/حد را تعیین می‌کند.

برای مثال یک محل کار (W) را در نظر بگیرید که می‌دانیم از این اجزا تشکیل شده است: ساختارها و سازوکارها (SMw) که به نحوی علی بر تولید کالاها و سود حکم فرما اند؛ عامل‌ها در مقام کارکنان (Ae) که (SMw) را بازتولید یا دگرگون می‌کنند؛ روابط بین کارکنان (Re)؛ و روابط بین ساختارها و سازوکارها (Rs) (m). W را می‌توان همچون  $SMw + Ae + Re + Rsm$  در نظر گرفت و این مجموعه مرز را تعیین می‌کند (علائم در این فرمول هیچ دلالت ریاضیاتی‌ای ندارند – صرفن برای کمک به ارائه از آن‌ها استفاده شده است). فرض کنید بررسی دقیق‌تر نشان دهد که کارکنان W نه کارکن/کارگر در معنای اکید/دقیق کلمه بلکه کارگران عاملیت<sup>1</sup> (Aa) اند که اغلب در محل‌های دیگری کار می‌کنند. رئالیست‌های انتقادی تحلیل را می‌گسترانند تا این عامل‌های اضافه‌شده را نیز دربرگیرند. حالا W را می‌توان همچون  $SMw + Ae + Aa + Re + Rsm$  توصیف کرد، و این مجموعه مرز را تعیین خواهد کرد. حتی تصور کنید یک بررسی دقیق‌تر آشکار کند که در نتیجه‌ی زنجیره‌های عرضه، محل‌های کار دیگری نیز مانند (SMz) در برخی از ساختارها و سازوکارهای W سهیم و شریک شوند. در این حالت W را می‌توان همچون  $SMw + SMz + Ae + Aa + Re + Rsm$  توصیف کرد، و این مجموعه مرز را تعیین خواهد کرد.

این نوع تحلیل را می‌توان به هر سیستمی از جمله سیستم سرمایه‌دارانه تسری داد. سیستم سرمایه‌دارانه را می‌توان متشکل از ساختارها و سازوکارهایی دانست که به نحوی علی بر کالا، ارزش و شکل‌های سرمایه، عامل‌هایی که آن‌ها و روابط همبسته‌شان را بازتولید یا دگرگون می‌کنند، حکم فرما و مسلط‌اند. اگر دیالکتیسین‌های نظام‌مند می‌توانند این را بپذیرند آنگاه به نظر می‌رسد که این ادعا که رئالیسم انتقادی، سرمایه‌داری را به اشتباه همچون مجموعه‌ای از ساختارها (و سازوکارها) در میان ساختارهای بسیار می‌فهمد، بی‌معنا می‌شود.

#### ۴. چرا دیالکتیک نظام‌مند به رئالیسم انتقادی نیاز دارد

دیالکتیک نظام‌مند به رویکرد M-M (یا چیزی شبیه به آن) نیاز دارد تا بتواند توضیح دهد که تضادها چگونه تاثیر علی خود را بر عامل‌ها اعمال می‌کنند. مقوله‌ها توان انجام هیچ کاری (از جمله بسط سیستماتیک/نظام‌مند و دیالکتیکی<sup>2</sup>) را ندارند تا زمانی که عامل‌های انسانی تاثیر خود را بگذارند. مارکس استدلال مشابهی را طرح کرد زمانی که می‌گوید «کالاها نمی‌توانند خودشان را به بازار ببرند، و شخصن

1agency workers

2unfolding systematically and dialectically

مبادلاتی را صورت دهند» (Marx, 1974: 178). برای آنکه تضادهای دیالکتیکی، تاثیر علی خود را بر عاملها اعمال کنند لازم است چیزی تضادها و عاملان را «مرتبط» کند. کاندید بدیهی، ساختارها و سازوکارها، و در این کانتکست، نهادها هستند — یعنی مجموعه‌هایی از قواعد و هنجارهای ضمنی. دو شیوه وجود دارد برای اینکه چنین چیزی رخ دهد. اول اینکه تضادها را می‌توان آگاهانه همچون محدودیت‌ها یا توان‌مندسازها<sup>1</sup>ی تجربه کرد که بر تصمیم‌ها و کنش‌های عامل‌ها اثر می‌گذارند. در این حالت، تضادها یک تاثیر علی آگاهانه بر عامل‌ها اعمال می‌کنند. دوم اینکه تضادها را می‌توان ناآگاهانه همچون نهادهایی تجربه کرد که به واسطه‌ی فرایند خوگیری، همچون عادت‌ها درونی می‌شوند. تضادها به این ترتیب یک تاثیر علی ناآگاهانه بر عامل‌ها اعمال می‌کنند.

فهم این مساله را می‌توان با استفاده از یک مثال — این بار، از یک دیالکتیسین نظام‌مند — ساده‌تر کرد:

مقوله‌ی «نیروی کار به سان یک کالا» ساختاری را تعریف می‌کند که در آن، نابرابری‌های در ثروت، باعث می‌شوند تا یک طبقه بخش چشمگیری از منابع مولد را تملک/کنترل کند در حالی که طبقه‌ای دیگر فاقد آن‌ها است، و این طبقه‌ی اخیر نیروی کار خود را به طبقه‌ی اول می‌فروشد. این مقوله‌ای است که وحدتی ساده دارد زیرا به توافق دوطرفه‌ای در قرارداد کار اشاره دارد که که مستقیم‌ترین نیروی کار و سرمایه را متحد/یکی می‌کند.<sup>2</sup> با این حال، با در نظر گرفتن پارامترهای ساختاری‌ای که به واسطه‌ی این مقوله تعریف می‌شوند، یک گرایش ساختاری مسلط سربرمی‌آورد که از وحدت صرف فاصله می‌گیرد. کنترل‌کنندگان سرمایه هم منابع مولد جامعه را در اختیار دارند و هم یک وجه ذخیره‌ی چشمگیر. از همین رو وسایل زیست آن‌ها تضمین شده است. کارگران، در مقابل، هیچ ذخیره و اندوخته‌ای فراتر از دست‌ها و ذهن‌های‌شان در اختیار ندارند و اگر می‌خواهند خود و خانواده‌های‌شان زنده بمانند مجبورند که همین اندوخته را در ازای مزد بفروشند. کار مزدی باید از موضعی که به لحاظ ساختاری ضعیف‌تر است به چانه‌زنی در خصوص قراردادهای مزدی بپردازد (Smith, 1990: 112).

تضادهایی که پدیدآورنده و پیش‌برنده‌ی استثمار اند به واسطه‌ی ساختارها و سازوکارهای طبقاتی و نهادهایی که خود به واسطه‌ی طبقه شکل گرفته‌اند بر عامل‌ها اثر می‌گذارند — برای مثال، قواعد و هنجارهای ضمنی‌ای را در نظر بگیرید که بر فرایندهای کار مسلط‌اند. این رویکرد M-M، با دستگاه مفهومی‌اش که بر ساختارها، سازوکارها، قواعد و هنجارها مبتنی است، که همگی به واسطه‌ی عامل‌ها بازتولید یا دگرگون می‌شوند، کاملن برای تبیین اینکه تضادهای دیالکتیکی چگونه تاثیر علی خودشان را بر عامل‌ها اعمال می‌کنند متناسب است. بدون رویکرد M-M (یا چیزی شبیه به آن)، دیالکتیسین‌های نظام‌مند نمی‌توانند توضیح دهند که تضادها چگونه تاثیر علی خودشان را بر عامل‌ها اعمال می‌کنند.

---

1 enablements

2 unites

استدلال بالا یک «روی دیگر» هم دارد که براون به آن اشاره نمی‌کند اما دیگر دیالکتیسین‌های نظام‌مند به آن اشاره می‌کنند – و این برای بحث‌های پایانی من اهمیت دارد. دیالکتیسین‌های نظام‌مند می‌پذیرند که همه‌ی پدیده‌ها دیالکتیکی نیستند. از دید آلبریتون (2007–85) پدیده‌های غیردیالکتیکی «از خردورزی اکید دیالکتیکی می‌گریزند»، در حالی که اسمیت (1990–105) ادعا می‌کند که آن‌ها «موضوع مناسبی برای تحلیل مقوله‌ای<sup>1</sup>» نیستند. بی‌تردید پدیده‌های غیردیالکتیکی را نمی‌توان به شکلی نظام‌مند/سیستماتیک و دیالکتیکی، گام به گام، از آغازگاهی که به دقت برگزیده شده است تبیین کرد و بسط داد. دو مثال زیر را در نظر بگیرید.

اول، ساختار جنسیت، یعنی رابطه‌ی بین مردان و زنان، اغلب شکل کار خانگی را به خود می‌گیرد. زنان معمولن کار خانگی را به موازات کار مزدی پیش می‌برند و از همین رو «باری دوچندان» را متحمل می‌شوند. بر خلاف کار مزدی، کار خانگی را نمی‌توان به طور نظام‌مند و دیالکتیکی و با آغاز از شکل کالایی تبیین کرد زیرا کار خانگی یک شکل ارزش<sup>2</sup> نیست – نگاه کنید به نمودار ۲ براون. دوم، پرکتیس‌های کار منقطع مانند کار موقت، کار در بازه‌های زمانی مشخص<sup>3</sup> یا کار شیفتی را نیز به همین ترتیب نمی‌توان به نحوی نظام‌مند و دیالکتیکی با آغاز از شکل کالایی توضیح داد زیرا این انواع کار منقطع «از خردورزی اکید دیالکتیکی می‌گریزند». این‌ها، به شیوه‌های بسیار، شکل‌های یکسره خودسرانه‌ای اند که کار مزدی به خود می‌گیرد. در حالی که دیالکتیک نظام‌مند هیچ راهنمایی در این خصوص ارائه نمی‌کند که چگونه باید با پدیده‌هایی غیردیالکتیکی مانند کار خانگی<sup>4</sup>، و کار منقطع<sup>5</sup> مواجه شد، رئالیسم انتقادی اما رویکرد M-M را عرضه می‌کند.

## ۵. نتیجه‌گیری: یک مدل رئالیستی انتقادی از بازارهای کار

براون رئالیست‌های انتقادی را برای استفاده از «شبه انتزاع» و در نتیجه ناتوانی‌شان در فهم حرکت از لنتزاع به انضمام که به برداشت‌هایی رفته‌رفته غنی‌تر و پرمایه‌تر (یعنی انضمامی‌تر) ختم بشود، نقد می‌کند. این نقد را می‌توان با استفاده از یک مدل اخیرن بسط داده‌شده برای بازارهای کار پاسخ داد. به چهار دلیل به خودم اجازه می‌دهم تا از کار خودم استفاده کنم. اول اینکه می‌خواهم چیزی غیر از مدل مارکس از نظام سرمایه‌دارانه ارائه کنم زیرا از مدل مارکس تقریبین همواره برای توضیح دیالکتیک نظام‌مند استفاده می‌شود. دوم اینکه این تنها مدلی است از این نوع از دید من که صراحتن یک جهت‌گیری رئالیستی انتقادی دارد.

---

1categorical

2A form of value

3term-time

4Domestic labour

5flexible working



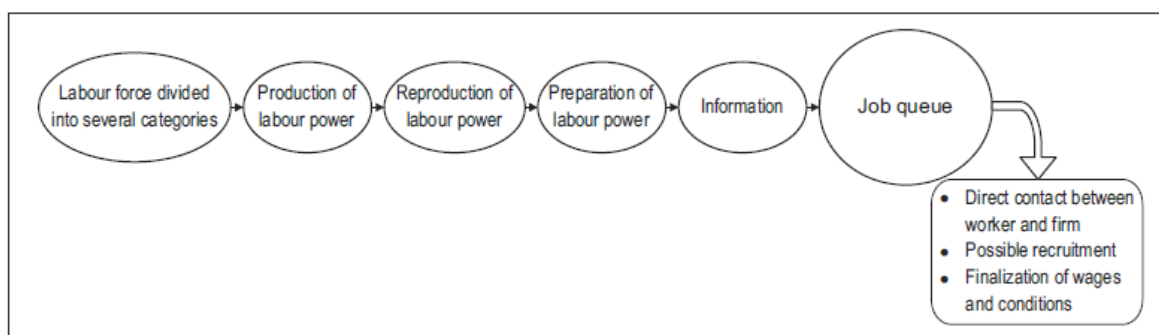
سوم، این کار، از سطوح انتزاع به شکلی صریح استفاده می‌کند. و چهارم اینکه بازارهای کار مورد علاقه‌ی بسیاری از خوانندگان این ژورنال اند.

بازارهای کار را می‌توان این طور تعریف کرد:

همچون مجموعه‌ای از پدیده‌های اجتماعی-اقتصادی [شامل ساختارها و سازوکارها] که به واسطه‌ی عامل‌های بازار کار بازتولید یا دگرگون می‌شوند، عامل‌هایی که از این پدیده‌ها به منظور درگیر شدن در کنش‌هایی که فکر می‌کنند (آگاهانه یا ناآگاهانه) نیازهای مرتبط با اشتغالشان را برآورده می‌سازد کمک می‌گیرند (Fleetwood, 2011: 19).

مدل کامل (تری) که در فلیت‌وود (2011) ارائه شده است دربرگیرنده‌ی تحلیلی از کارگرانی است که خدمات صنفی/اتحادیه‌ای<sup>1</sup> را تامین می‌کنند و نیز شرکت‌هایی که آن‌ها را استخدام می‌کنند. در نسخه‌ی نسبتن کوتاه‌شده‌ای که در زیر ارائه شده است فقط تحلیل اول عرضه می‌شود — هر چند همین برای توضیح «حرکت از انتزاع به انضمام» کافی است. این مدل با استفاده از دو نمودار نمایش داده می‌شود: نمودار ۱ و ۲ در اینجا به نمودارهای ۱ و ۳ در فلیت‌وود (2011: 28-32) مرتبطند البته با یک تغییر کوچک — دولت در نمودار ۲ حذف شده است.

نمودار ۱ بیانگر سطح اول انتزاع است. در این تصویر، نیروی کار<sup>2</sup> به چندین مقوله تفکیک شده است: تولید، بازتولید و تدارک نیروی کار<sup>3</sup>، اطلاعات، صف شغل<sup>4</sup> و نقطه‌ی برخورد بین کارگر بالقوه و کارفرمای بالقوه. روایت پشتیبان، خانواده‌ای را در نظر می‌گیرد — خانواده‌ای که یک فرزند دارد — که فرزند جامعه‌پذیر، آموزش دیده، با مهارت و در نتیجه (از نظر جسمی و روحی) آماده‌ی ورود به بازارهای کار است — او دربارهِی مشاغل در دسترس و نیز دربارهِی اینکه چگونه به صف کار بپیوندد و استخدام شود آگاهی و دانش دارد.



نمودار ۱. سطح اول انتزاع.

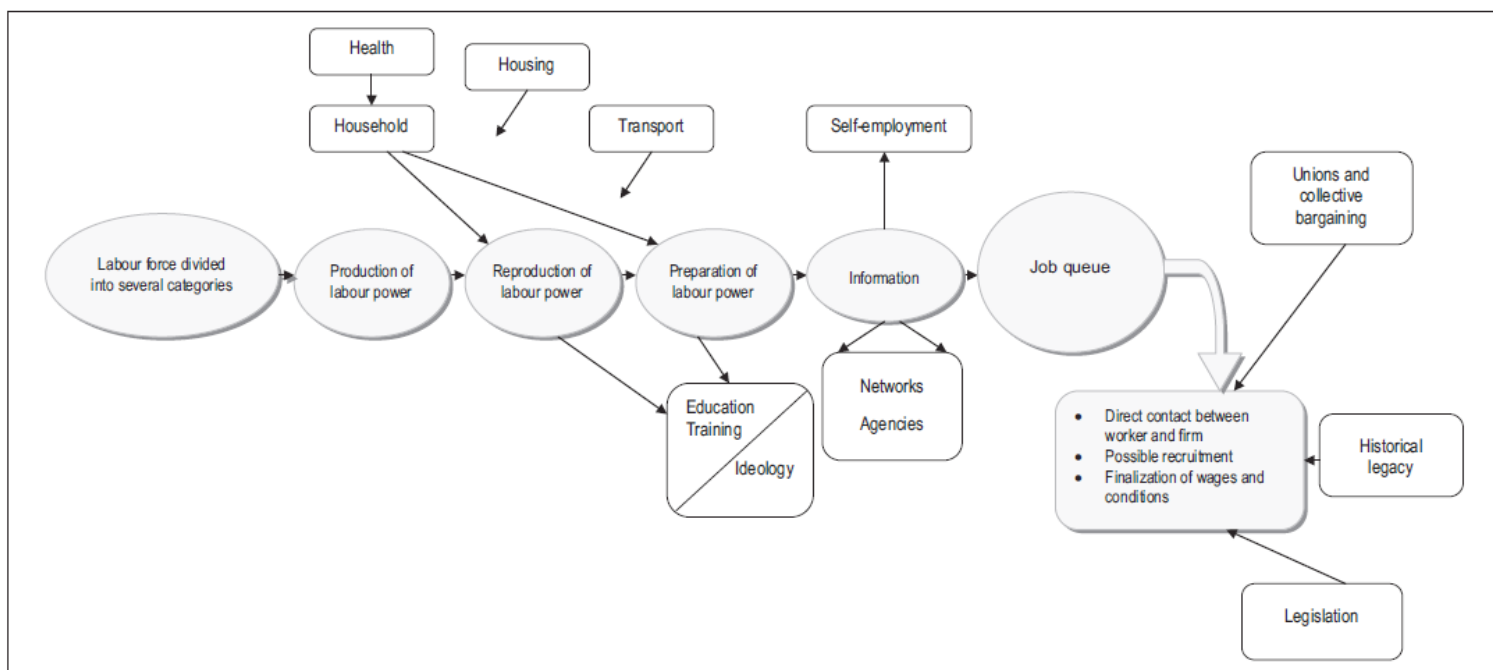
1labour services

2labour force

3labour power

4job queue

سطح دوم انتزاع در نمودار ۲ نشان داده شده است: مفاهیم سطح اول همچنان در این سطح دوم نیز حضور دارند – بخش‌هایی که با استفاده از سایه‌روشن برجسته و مشخص شده است. این سطح دوم دربرگیرنده‌ی مفاهیم بیشتری است یعنی سلامت، خانوار، حمل‌ونقل، خوداشتغالی، اتحادیه‌ها، میراث تاریخی، قانون‌گذاری، آموزش و تربیت و ایدئولوژی. روایت پشتیبانش نیز این است که یک شرکت قرار است درباره‌ی سطوح کارکنان، آموزش ضمن خدمت<sup>۵</sup> و مدیریت فرایندهای تکنیکی و کاری تصمیم بگیرد، اما این سطح دوم فقط دربرگیرنده‌ی مفاهیم بیشتر نیست. ابعاد دیگری نیز در کار اند.



## نمودار ۲. سطح دوم انتزاع.

در سطح اول انتزاع، برای مثال، بازتولید و تدارک نیروی کار طرح شده اند اما هیچ توضیحی در کار نیست یا فقط توضیحی اندک ارائه می‌شود. فقط زمانی که آموزش و پرورش و ایدئولوژی در سطح دوم انتزاع طرح می‌شوند است که بازتولید و تدارک نیروی کار را می‌توان به شیوه‌ای بسنده‌تر فهمید. روایت پشتیبان توضیح می‌دهد که بازتولید و تدارک نیروی کار صرفن مستلزم آموزش و پرورش نیست بلکه ایدئولوژی نیز بخش لاینفک آن است زیرا کارگران جوان برای زندگی‌ای «تربیت شده‌اند» که قراردادهای کوتاه‌مدت و الگوهای کار منعطف که شکل‌های مطلوب کارفرما/سرمایه‌داران اند، همراه با امنیت اندک یا فقدان کامل امنیت و دست‌مزدهای حداقل در آن غالب اند. به بیان دیگر، در انتهای این سطح دوم انتزاع، مفاهیم طرح‌شده در سطح اول، غنی‌تر و پرمایه‌تر از آن چیزی می‌شوند که در سطح اول نمایان بود.

<sup>5</sup>on-the-job training

اگرچه این تحلیل در سطح دوم انتزاع متوقف می‌شود اما هیچ مانعی بر سر راه اضافه‌شدن سطوح انتزاع سوم، چهارم و سطوح متعاقب بعدی وجود ندارد. مفاهیمی را که پیشاپیش مورد اشاره قرار گرفتند (برای مثال سلامت، خانوارها، حمل‌ونقل، خوداشتغالی، اتحادیه‌ها، میراث تاریخی، قانون‌گذاری) می‌توان غنی‌تر و پرمایه‌تر کرد، و در عین حال مفاهیم جدیدی (مانند دولت و شرایط و سیاست اقتصادی کلان) را نیز می‌توان اضافه کرد.

آموزنده است که همه‌ی این موارد را با ارائه‌ی مخالفتی پیش‌بینی‌شده با این مدل بازارهای کار پایان داد که با مخالفتی با این مخالفت پی گرفته می‌شود. یک دیالکتیک سیستم‌مند تقریباً به یقین اتهام «شبه انتزاع یا انتزاع جعلی<sup>1</sup>» را طرح می‌کند. این مفاهیم و سطوح انتزاع به طور خودسرانه، یا در بهترین حالت، بر این مبنا انتخاب شده‌اند که در نوعی توالی با همدیگر منطبق شوند – یعنی کارگران ابتدا باید تولید (متولد و بزرگ) شوند پیش از آنکه بتوانند آماده‌ی کار شوند، و باید آماده‌ی کار شوند پیش از آنکه بتوانند به صف کار بیوندند. جابجایی بین سطوح انتزاع نیز می‌تواند به شیوه‌های خودسرانه‌ی متعددی انجام پذیرد. محصول نهایی، برداشتی مغشوش از بازارهای کار است (که به طور نظری) به قشرها/لایه‌های متعدد، گسسته و متفاوتی «شکافته شده» و به طور مجزا از همدیگر و در نتیجه به نحوی ادغام‌ناپذیر تحلیل شده‌اند.

این مخالفت، زمانی به چالش کشیده می‌شود که دیالکتیک سیستم‌مند را برای برساختن مدلی از بازارهای کار (یا چیزی شبیه به آن‌ها) به کار ببندیم. این قاعدتن مستلزم بسط سیستم‌مند و دیالکتیکی مفاهیم است، که گام به گام، و با استفاده از سطوح تحلیل، از شکل سلولی بازار کار آغاز می‌شود. با این حال روشن نیست که شکل سلولی بازارهای کار چیست، مفاهیم متناسب چه هستند، تضادهای درونی‌شان چیست، این مفاهیم چگونه بسط می‌یابند<sup>2</sup>، یا سطوح متناسب انتزاع و جابجایی‌های بین آن‌ها چیستند. همین مسائل تقریباً ممکن است در هر کوششی برای کار بستن دیالکتیک سیستم‌مند بر دیگر پدیده‌های مربوط به کار و اشتغال مانند تعارض/ناسازگاری روابط صنعتی نیز وجود داشته باشند.

من نمی‌دانم شکل سلولی بازارهای کار چیست. بی‌تردید این امکان وجود دارد که شکل سلولی بازارهای کار اشتراکاتی با شکل سلولی سرمایه‌داری (یعنی کالا و کالایی‌سازی نیروی کار) داشته باشد اما این فقط می‌تواند برآمده از یک خوش‌شانسی باشد. اما در مواقعی که خبری از «الاهه‌ی شانس» نیست چه می‌توان گفت؟ اگر پدیده‌ی مورد مطالعه کار خانگی باشد چه می‌توان گفت؟ شکل سلولی کار خانگی چیست؟ حتی اگر شکل سلولی بازارهای کار، کالا باشد، مفاهیم به شدت انتزاعی‌ای مانند کالا، پول، ارزش و سرمایه کمک‌چندانی نخواهند کرد زیرا یک مدل بازارهای کار باید دربرگیرنده‌ی مفاهیمی نسبتاً انضمامی باشد. برخی پدیده‌های بازار کار (مثل ارتش ذخیره‌ی بیکاران یا نیمه‌بیکاران، ارزش نیروی کار، پرکتیک‌های کار

1 pseudo abstraction

2 unfold

منعطف) را می‌توان در سطوح بسیار انتزاعی تحلیلی به کار گرفت اما در این سطوح آن‌ها مفاهیمی کم‌مایه خواهند بود. زمانی که وقت معرفی و طرح مفاهیم غنی‌تر فرابرسد، روشن نیست که کدام مفاهیم غیر از آن‌هایی که پیش‌تر در مدل وجود دارند — مانند نیروی کار، تولید، بازتولید، تدارک/آماده‌سازی نیروی کار، اطلاعات، صف‌های کار، خوداشتغالی، اتحادیه‌ها، قانون‌گذاری، آموزش، پرورش و ایدئولوژی — باید مورد استفاده قرار بگیرند. افزون بر این روشن نیست که بسط نظام‌مند و دیالکتیکی این مفاهیم چگونه باید پروراند/تبیین شود زیرا این پدیده‌ها غیردیالکتیکی‌اند و در نتیجه «از خردورزی اکید دیالکتیکی می‌گریزند». دست آخر اینکه مشخص نیست که سطوح انتزاع چگونه باید تاسیس شوند و اینکه جابجایی‌ها بین این سطوح چگونه باید مدیریت شود، البته باز باید یادآور شد که به شیوه‌ای غیر از آنچه در مدل آمده است. کوتاه اینکه حتی اگر دیالکتیک نظام‌مند در بساختن مدلی از سیستم سرمایه‌دارانه به سان یک کل، سودمند و کمک‌کننده باشد، اما در بساختن یک مدل بازارهای کار، یا به همان اندازه مهم، بررسی دیگر سیستم‌های مرتبط با کار و اشتغال کمک‌چندانی به ما نمی‌کند.

\* \* \*

## نقدی بر رویکرد استیو فلیت‌وود

آیدین ترکمه

من با فلیت‌وود هم‌دل‌ام که نقد براون بر رئالیسم انتقادی چندان وارد نیست. برای مثال اینکه گفته می‌شود «رئالیسم انتقادی نمی‌تواند از انتزاع به انضمام برود و در نتیجه نمی‌تواند به برداشت‌هایی رفته‌رفته غنی‌تر و «پرمایه‌تر» از عاملیت — و دیگر پدیده‌ها — دست یابد» نقد واردی نیست زیرا رئالیسم انتقادی اساسن قرار نبوده چنین کند یعنی رئالیسم انتقادی پیش و بیش از هر چیز، یک فلسفه‌ی علم است نه یک نظریه درباره‌ی عاملیت — این البته بدان معنا نیست که نمی‌توان از رئالیسم انتقادی در پژوهش بین‌رشته‌ای استفاده کرد. از طرف دیگر اما می‌دانیم که رئالیسم انتقادی عملن به چنین کاری می‌آید. یعنی اتفاقن به سبب هستی‌شناسی لایه‌مندش به پژوهشگر کمک می‌کند تا برداشت‌هایی رفته‌رفته غنی‌تر از لایه‌ی پژوهشش داشته باشد و در عین حال، سطوح تحلیل و انتزاع را در تحقیق دخیل می‌کند. در واقع باید گفت که رئالیسم انتقادی به عنوان یک فلسفه‌ی علم، قرار نبوده به برداشت‌هایی رفته‌رفته غنی‌تر از عاملیت و به ویژه «دیگر پدیده‌ها» دست یابد. رئالیسم انتقادی یک هستی‌شناسی لایه‌مند عرضه می‌کند برای فهم پیچیدگی‌های جهان. این اما نباید به این معنا تعبیر شود که رئالیسم انتقادی قرار است جایگزینی باشد برای مثلن علوم اجتماعی. جایگاه و مرتبه‌ی فلسفی رئالیسم انتقادی را نباید همسان با علوم تلقی کرد.

همان طور که خودِ باسکار می‌گوید، رئالیسم انتقادی برای مثال می‌تواند پشتیبانی فلسفی باشد برای مارکسیسم یا برخی علوم دیگر. حال آنکه به نظر می‌رسد براون، با برداشتی غلط از ماهیت و کارکرد رئالیسم انتقادی، چیز دیگری را — اما به نام رئالیسم انتقادی — نقد می‌کند. شبیه این مواجهه را می‌توان در شبه‌نقدهایی مشابه نیز دید. برای مثال جانانان جوزف می‌گوید برخی منتقدان با نقد کاربستِ رئالیسم انتقادی در نظریه‌های مکتب تنظیم، تصور می‌کنند در حال نقد رئالیسم انتقادی اند. در حالی که باید در نظر داشت که رئالیسم انتقادی به عنوان یک روش‌شناسی، متمایز از کاربست‌های احتمالی متنوع آن در نظریه‌ها و علوم دیگر است. به این ترتیب، نقدِ براون را نیز می‌توان دچار همین کاستی و مغلطه دانست.

اما شیوه‌ی مواجهه‌ی فلیت‌وود با این نقد به نظر بسیار تقلیل‌گرا و سطحی است. مقاله‌ی فلیت‌وود را می‌توان به دو بخش عمده تقسیم کرد. در بخش اول که تا ابتدای تیتِر «چرا دیالکتیک نظام‌مند به رئالیسم انتقادی نیاز دارد» را شامل می‌شود، او می‌کوشد تا با تدقیق برخی مفاهیم رئالیسم انتقادی، به نوعی ابهام‌زدایی بپردازد. به نظر من تا اینجا نقد چندانی بر فلیت‌وود وارد نیست و روشن‌گری‌های او به ویژه در برخی موارد می‌توانند بسیار مفید باشند. اما در بخش دوم یعنی از تیتِر «چرا دیالکتیک نظام‌مند به رئالیسم انتقادی نیاز دارد» به بعد، برداشتهای فلیت‌وود بسیار سطحی جلوه می‌کنند. بگذارید با دقت بیشتر بر این بخش متمرکز شویم.

در ابتدا فلیت‌وود می‌نویسد «دیالکتیک نظام‌مند به رویکرد M-M (یا چیزی شبیه به آن) نیاز دارد تا بتواند توضیح دهد که تضادها چگونه تاثیر علی خود را بر عامل‌ها اعمال می‌کنند». از همین ابتدا به نظر می‌رسد فلیت‌وود، بر خلاف آموزه‌های رئالیسم انتقادی، می‌خواهد خودسرانه چیزی را بر دیالکتیک نظام‌مند تحمیل کند. برای روشن‌شدن موضوع باید تعریفی از دیالکتیک نظام‌مند ارائه کنیم. با استناد به آرتور در کتاب *دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس* باید چند نکته را درباره‌ی دیالکتیک نظام‌مند یادآوری کرد. پیشاپیش البته باید متذکر شد که در دل دیالکتیک نظام‌مند نیز تفاوت‌هایی در خوانش‌ها وجود دارد. اما در اینجا برخی وجوه مشترک را برجسته می‌کنم. اول اینکه دیالکتیک نظام‌مند بیانگر نوعی بازگشت به منطقِ هگل است که به نوعی در تقابل با خوانشی از هگل قرار دارد که بر فلسفه‌ی تاریخ متمرکز است. در نتیجه اینجا با دیالکتیک یک تمامیت همزمان یعنی سرمایه‌مواجهیم نه یک دیالکتیک تاریخی خطی یا درزمان عام و همه‌شمول — همچون روشی برای فهم همه‌ی پدیده‌ها — آنگونه که در الگوی معروف تحول شیوه‌های تولید خوانده‌ایم. دیالکتیک نظام‌مند بر خلاف دیامات که همچون یک جهان‌بینی کلی ارائه می‌شد، یک روش بسیار خاص شناخت برای یک ابژه‌ی ویژه یعنی سرمایه است. این دیالکتیک نظام‌مند، نمی‌تواند مضامین را از بیرون به نحوی خودسرانه بر ابژه‌ی مطالعه‌اش تحمیل کند. این دیالکتیک، «علمی» است، به این معنا که می‌کوشد منطق متناسب با سرشت خاص موضوع تحقیقش را از دل خود این موضوع بیرون بکشد. دیالکتیک نظام‌مند به این ترتیب معطوف به بیان مقولاتی است که برای مفهوم‌پردازی یک کل انضمامی — مشخص سرمایه — طراحی شده‌اند. نظم تشریح این مقولات با نظم پدیداری آن‌ها در تاریخ

منطبق نیست. این دیالکتیک، در نتیجه نوعی منطق تک‌راستایی ارائه نمی‌کند. آغازگاه در این روش، از ابتدا معین نیست بلکه نیاز به پژوهش دارد. هدف، بازسازی مبنای هستی‌شناختی سرمایه‌داری است. توجه اصلی معطوف به هستی‌ابژه‌ی پژوهش و در اینجا سرمایه است. سرمایه یک تمامیت است. استدلال باید شایسته‌ی ابژه‌ی خویش باشد. در نتیجه اگر سرمایه تمامیتی باشد که بر نوعی روابط درونی مبتنی است، روش فهم و شناخت آن باید ضرورتاً بر این روابط درونی مبتنی باشد. این خود هستی سرمایه به عنوان شکل ارزش است که مراحل پیش‌روی دیالکتیکی را به پژوهشگر تحمیل می‌کند. و برای مثال مارکس را وادار می‌کند نه از سرمایه یا پول که از شکل کالا آغاز کند. اینجا با انتخابی خودسرانه مواجه نیستیم بلکه منطق ابژه‌ی پژوهش است که انتخاب ما را تعیین می‌کند. در نتیجه دیالکتیک نظام‌مند به عنوان یک شیوه‌ی بسط دیالکتیکی آمیزه‌ای است از کل این ویژگی‌ها، و تقلیل‌دانش صرفن به یکی از آن‌ها اشتباه است. کاری که فلیت‌وود با تمرکز بر مفهوم شکل سلولی تا حدودی انجام می‌دهد. شکل سلولی یا به تعبیری مساله‌ی آغازگاه فقط یک جزء یک روش دیالکتیکی خاص است که ویژگی‌هایی از جمله موارد پیش‌گفته دارد.

با در نظر گرفتن این مولفه‌ها که بیانگر کلیت دیالکتیک نظام‌مند بگذارید دوباره ادعای فلیت‌وود را بررسی کنیم. او می‌نویسد «دیالکتیک نظام‌مند به رویکرد M-M (یا چیزی شبیه به آن) نیاز دارد تا بتواند توضیح دهد که تضادها چگونه تاثیر علی خود را بر عامل‌ها اعمال می‌کنند». با این حال همان طور که گفتیم، بنابر خود دیالکتیک نظام‌مند، این رویکرد چنین نیازی ندارد. زیرا اساساً برای این منظور طراحی نشده است. دیالکتیک نظام‌مند نظریه‌ای درباره‌ی عاملیت/ایجنسی نیست. این رویکرد همچنین نظریه‌ای درباره‌ی استثمار هم نیست. بلکه اساساً نظریه‌ای درباره‌ی منطق سرمایه است. هرچند برای مثال در کارهای آرتور می‌توان دید که چگونه می‌توان به واسطه‌ی فهم منطق سرمایه، استثمار را نیز به نحوی دقیق‌تر تبیین کرد. یا اسمیت نشان می‌دهد که چگونه می‌توان با به کارگیری روش دیالکتیک نظام‌مند، فهم بهتری از جهانی‌سازی و دولت در عصر کنونی داشت. با این حال، هسته‌ی اصلی دیالکتیک نظام‌مند، بازسازی منطق سرمایه به شکلی نظام‌مند در ذهن است.

فلیت‌وود در ادامه می‌گوید «بدون رویکرد M-M (یا چیزی شبیه به آن)، دیالکتیک بین‌های نظام‌مند نمی‌تواند توضیح دهند که تضادها چگونه تاثیر علی خودشان را بر عامل‌ها اعمال می‌کنند». بلکه ممکن است چنین باشد. اما دیالکتیک نظام‌مند اساساً برای توضیح اینکه تضادها چگونه تاثیر علی خودشان را بر عامل‌ها اعمال می‌کنند طراحی نشده است. دیالکتیک نظام‌مند به دنبال آن است تا سرمایه را به عنوان شکل ارزش خودارزش‌افزا تبیین کند. در نتیجه طبیعی است که اگر قرار باشد کار دیگری غیر از تبیین منطق سرمایه انجام دهد، ممکن است به رویکردهایی شبیه به M-M نیز از دست‌بسته باشد. فلیت‌وود گویا می‌خواهد به زور و البته خودسرانه چیزی را به ابژه‌ی پژوهش دیالکتیک نظام‌مند یعنی سرمایه پیوست کند. کاری که هم با رئالیسم انتقادی ناهمخوان است و هم با دیالکتیک نظام‌مند.

فلیت‌وود در ادامه می‌گوید «دیالکتیسین‌های نظام‌مند می‌پذیرند که همه‌ی پدیده‌ها دیالکتیکی نیستند» یعنی برای فهم و شناخت‌شان نمی‌توان از روش دیالکتیکی استفاده کرد. در نتیجه به درستی می‌گوید که پدیده‌های غیردیالکتیکی مانند کارِ خانگی یا شکل‌های مختلف کارِ منعطف را نمی‌توان به طور دیالکتیکی/نظام‌مند تبیین کرد. او سپس می‌نویسد «در حالی که دیالکتیک نظام‌مند هیچ راهنمایی در این خصوص ارائه نمی‌کند که چگونه باید با پدیده‌هایی غیردیالکتیکی مانند کار خانگی<sup>1</sup>، و کار منعطف<sup>2</sup> مواجه شد، رئالیسم انتقادی اما رویکرد M-M را عرضه می‌کند». بلکه شاید درست باشد. زیرا دیالکتیک نظام‌مند مشخص بر این موضوع تمرکز نمی‌کند. اساس هدفش چنین نبوده است؛ زیرا نظریه‌ای درباره‌ی کار خانگی یا کار منعطف نیست. هر چند به واسطه‌ی سطوح تحلیل می‌توان کار خانگی را نیز در نسبت با منطق سرمایه، مفهوم‌پردازی کرد. در نتیجه به نظر می‌رسد نقد فلیت‌وود معطوف به دیالکتیک نظام‌مند نیست. بلکه او فقدان نظریه‌ای برای کارِ خانگی یا پدیده‌هایی غیردیالکتیکی مانند آن را مد نظر دارد. اما بدیهی است که از یک روش دیالکتیکی مانند دیالکتیک نظام‌مند نباید انتظار تبیین پدیده‌هایی غیردیالکتیکی را داشت. در نتیجه به نظر می‌رسد صورت‌بندی فلیت‌وود یعنی اینکه «چرا دیالکتیک نظام‌مند به رئالیسم انتقادی نیازمند است» گمراه‌کننده است و باید به این شکل اصلاح شود: چطور می‌توان با استفاده از رئالیسم انتقادی، پدیده‌هایی غیردیالکتیکی مانند کارِ خانگی را نیز تبیین کرد.

همین تصور غلط را می‌توان در ادامه‌ی نوشته‌ی فلیت‌وود نیز دید یعنی آنجا که می‌کوشد مبنایی دیالکتیکی برای فهم پدیده‌ی ظاهرین غیردیالکتیکی یعنی «بازار کار» فراهم کند یا دست کم از فقدان چنین مبنایی ناراحت است. به نظر می‌رسد او در این بخش می‌کوشد مساله‌ی سطوح انتزاع را به دیالکتیک نظام‌مند تزریق کند. حال آنکه دیالکتیک نظام‌مند خود فقط در سطح جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب (به بیان آلبریتون) معنادار است که عالی‌ترین/بالا‌ترین سطح انتزاع است. در نتیجه قرار نیست یک نظریه‌ی سطح ناب انتزاع، تبیین‌گر پدیده‌های تاریخی یا تجربی یا انضمامی‌تر که مستلزم سطوح انتزاع متفاوتی هستند نیز باشد.

فلیت‌وود به نحوی کوتاه‌نگرانه ابتدا بیان می‌کند که دیالکتیک نظام‌مند ممکن است با مدل بازار کاری که او طرح کرده است مخالفت کند و استدلال کند که این مدل، یک انتزاع جعلی و خودسرانه و نهایتاً صوری است و جابجایی بین سطوح انتزاع مختلفش نیز خودسرانه است و در نهایت به برداشتی مغشوش از بازارهای کار ختم می‌شود که به لایه‌های گسسته و ادغام‌ناپذیری تفکیک شده است. چرا این واکنش، سطحی‌نگرانه و بی‌ربط است؟ زیرا فلیت‌وود بلافاصله برای آنکه این نقدِ وارده را به چالش بکشد، به جای آنکه عملن درگیر نقد مساله شود، در مواجهه‌ای عملن کودکانه، می‌گوید حالا بیایید ببینیم اگر خودِ دیالکتیک نظام‌مند را برای ساختِ مدلی از بازارهای کار به کار ببندیم حاصل چه می‌شود. این شیوه‌ی

---

1Domestic labour

2flexible working

برخورد، در واقع نه نقد بلکه مخالفت‌هایی است که به خاطر کژفهمی‌های عمیق از نظریه‌های مورد بحث، موجب بیرون دادن گزاره‌هایی مغشوش و بی‌ربط می‌شود. اولن که اگر قرار بود دیالکتیک نظام‌مند، بازارهای کار را نیز تبیین کند، بی‌تردید نظریه‌پردازان همین حوزه و نه رئالیست‌های انتقادی‌ای مانند فلیت‌وود این کار را انجام می‌دادند. دومن چرا به جای نقدِ نقدِ فرضی از جانب دیالکتیسین‌های نظام‌مند، فلیت‌وود می‌خواهد کاستی دیالکتیک نظام‌مند را در مواجهه با مفهوم بازار کار نشان دهد؟ به احتمال زیاد، شکل سلولی بازار کار همان شکل سلولی سرمایه نیست. جالب اینکه فلیت‌وود ادامه می‌دهد و می‌گوید همین کاستی تقریباً ممکن است در هر کوششی برای کاربست دیالکتیک نظام‌مند بر پدیده‌های دیگر مربوط به اشتغال و کار نیز وجود داشته باشد. خب این بدیهی است. در واقع به نظر می‌رسد فلیت‌وود از این ناخرسند است که نمی‌داند شکل سلولی بازارهای کار چیست. بر مبنای همین مغالطه‌ی آشکار، فلیت‌وود می‌نویسد «اگر پدیده‌ی مورد مطالعه، کار خانگی باشد چه می‌توان گفت؟ شکل سلولی کار خانگی چیست؟ حتا اگر شکل سلولی بازارهای کار، کالا باشد، مفاهیم به شدت انتزاعی‌ای مانند کالا، پول، ارزش و سرمایه کمک‌چندانی نخواهند کرد زیرا یک مدل بازارهای کار باید دربرگیرنده‌ی مفاهیمی نسبتاً انضمامی باشد». پاسخ روشن است و خود فلیت‌وود تا حدی بیانش کرده است. برای فهم پدیده‌های غیردیالکتیکی‌ای از این دست، نمی‌توان مستقیماً از دیالکتیک نظام‌مند بهره برد. باید روش‌های متناسب با ماهیت خود این هستی‌های نوپدید را تولید کرد. و در این مسیر، رئالیسم انتقادی احتمالاً می‌تواند بیشتر از دیالکتیک نظام‌مند کمک‌کننده باشد.

شیوه‌ی برخورد فلیت‌وود در اینجا بسیار شبیه به شبه‌نقد‌هایی است که از منظرهای فمینیستی به سرمایه‌ی مارکس وارد می‌شود. گفته می‌شود که مارکس به پدیده‌ی جنسیت و نقش زنان در تولید ارزش توجهی شایسته نشان نداده است. پاسخ اما روشن است. مارکس در سرمایه «تصمیم» نگرفته است که به یک پدیده یا مقوله یا مفهوم پردازد و به یک پدیده یا مقوله یا مفهوم دیگر پردازد. روش مارکس در فهم منطقی سرمایه، دیالکتیکی و در نتیجه «غیرخودسرانه» است. در نتیجه این هستی‌پژوهش و اینجا سرمایه است که مقوله‌های تعیین‌کننده‌اش را بر ما آشکار می‌کند یا آن طور که سکین می‌گوید داستان خود را برای ما روایت می‌کند. از همین رو گفتنی اینکه نظریه‌ی (شکل ارزش یا) سرمایه‌ی مارکس برای فهم کار خانگی یا نقش زنان و مواردی از این دست ناکارآمد است، به روشنی بیانگر عدم فهم نظریه‌ی خاص مارکس و بنیان‌های فلسفی/هستی‌شناسانه‌ی آن است زیرا متوجه نیستند که فهم کار خانگی و مواردی از این دست ربطی به نظریه‌ی مارکس درباره‌ی شکل ارزش ندارند. و این البته نباید به محکوم کردن مارکس به کوتاه‌بینی بی‌انجامد. چنین رویکردی خود کوتاه‌نگرانه است زیرا این مارکس نبوده که انتخاب کرده باشد به مقوله‌ای پردازد و به مقوله‌ای پردازد. این ابژه‌ی پژوهش خاص او یعنی شکل ارزش است که مسیر پژوهش و نظریه‌ی او را تعیین و — در معنایی هستی‌شناختی — محدود کرده است. در نتیجه این رویکرد نهایتاً در بهترین حالت به بدوی‌بازگشت به مارکس ختم می‌شود و از همین رو



مشخص ایدئولوژیک است زیرا به جای تن دادن به شناخت واقعیت بر مبنای آنچه عملن هست می‌کوشد تصورات و امیال خود را بر واقعیت تحمیل و دست به فرافکنی بزند و البته که این رویکرد دقیقن شبیه به خودزنی است. زیرا با این کار واقعیت از این به بعد آنگونه که ما می‌خواهیم کار نخواهد کرد بلکه فقط ذهن ماست که فلج شده است. در نتیجه طرح شبه‌انتقادهایی از این دست اساسن بی‌معنا و بی‌ربط اند. شبه‌نقدِ فلیت‌وود نیز از همین سنخ به نظر می‌رسد. اگر بخواهیم از واژگان رئالیسم انتقادی استفاده کنیم، به نظر می‌رسد فلیت‌وود خود مرتکب مغلطه‌ی معرفت‌شناختی می‌شود زیرا قادر نیست بین گزاره‌های درباره‌ی هستی و گزاره‌های درباره‌ی شناخت تمایز بگذارد یا گزاره‌هایی درباره‌ی هستی را با گزاره‌های درباره‌ی شناخت خلط می‌کند. در نتیجه نظریه‌پردازی را بر مبنای نوعی انسان‌محوری یا آنتروپوسنترسیم می‌فهمد و از همین رو نمی‌تواند وجوه ابژکتیو مساله یا موضوع مورد مطالعه را آن طور که هستند بفهمد. از همین رو نظریه‌پردازی سرمایه را به یک روبه‌ی سوپژکتیو فرومی‌کاهد و نقدش را نه بر شیوه‌ی نظریه‌پردازی یک ابژه‌ی خاص، بلکه در عوض به نظریه‌پرداز معطوف می‌کند. بر همین اساس نظریه‌پردازی پدیده‌هایی مانند بازار کار را نیز به عملی صرفن انسان‌محور تقلیل می‌دهد.

در جمع‌بندی بحثم باید بگویم که فلیت‌وود به اشتباه دیالکتیک نظام‌مند را یک روش عام تلقی کرده است که گویی قرار است همه‌ی مقوله‌های اقتصادی را در تمام سطوح انتزاع تبیین کند. در صورتی که چنین برخوردی اساسن اشتباه است و بر دو پیش‌فرض غلط استوار است. اولن اینکه دیالکتیک نظام‌مند قرار نیست برای همه‌ی مقوله‌های اقتصادی به کار بسته شود. دومن اینکه دیالکتیک نظام‌مند قرار نیست برای همه‌ی سطوح تحلیل نسخه داشته باشد. مهم‌تر از همه اما اینکه خوانش فلیت‌وود از رئالیسم انتقادی نیز مخدوش و تحریف‌شده است. بنابر اصول رئالیسم انتقادی، دست کم آن طور که باسکار طرح می‌کند، ما نیازمند سطوح تحلیل هستیم. کاری که آلبریتون نیز پی گرفته است. برای هر سطحی از تحلیل نیز یک سطح انتزاع خاص مورد نیاز است. از طرف دیگر، بنابر رئالیسم انتقادی، می‌دانیم که این هستی پدیده‌ها است که شیوه‌های شناخت آن‌ها را تعیین می‌کند. در نتیجه این که «از ابتدا» مانند فلیت‌وود بگویم برای مثال روش دیالکتیک نظام‌مند برای تبیین پدیده‌های کار خانگی و ... حرفی برای گفتن ندارد، اساسن با خود رئالیسم انتقادی در تضاد است. زیرا طبق رئالیسم انتقادی، دیالکتیک نظام‌مند صرفن یک روش خاص شناخت سرمایه به عنوان یک ابژه‌ی خاص مطالعه است. به این ترتیب فهم فلیت‌وود، هم از دیالکتیک نظام‌مند ناقص و بی‌ربط و عقیم است و هم برداشتش از رئالیسم انتقادی ناقص و گمراه‌کننده است. ناامیدکننده به معنای دقیق کلمه. در نهایت، آن طور که به نظر می‌رسد، فلیت‌وود نیز، مبتلا به نوعی سندروم نسبتن شایع به نام آلبریتون‌نخواندگی‌مفرط است.

\* \* \*

- Albritton R (2007) *Economics Transformed: Discovering the Brilliance of Marx*. London: Pluto Press.
- Archer M (1998) Realism and morphogenesis. In: Archer M, Bhaskar R, Collier A, Lawson T and Norrie A (eds) *Critical Realism: Essential Readings*. London: Routledge.
- Bhaskar R (1978) *A Realist Theory of Science*. London: Routledge.
- Bhaskar R (1989) *The Possibility of Naturalism*. Hemel Hempstead: Harvester Wheatsheaf.
- Bhaskar R (1993) *Dialectic: The Pulse of Freedom*. London: Routledge.
- Brown A (forthcoming) Approach with caution: critical realism in social research. *Work, Employment & Society*.
- Elder-Vass D (2007) Luhmann and emergentism: competing paradigms for social systems theory? *Philosophy of the Social Sciences* 37(4): 408–32.
- Elder-Vass D (2010) *The Causal Power of Social Structures: Emergence, Structure, and Agency*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Fleetwood S (2008a) Institutions and social structures. *Journal for the Theory of Social Behaviour* 38(3): 241–65.
- Fleetwood S (2008b) Structure, institution, agency, habit and reflexive deliberation. *Journal of Institutional Economics* 4(2): 183–203.
- Fleetwood S (2011) Sketching a socio-economic model of labour markets. *Cambridge Journal of Economics* 35(1): 15–38.
- Fleetwood S (2012) Laws and tendencies in Marxist political economy. *Capital & Class* 36(2): 235–62.
- Fleetwood S and Hesketh A (2010) *Explaining the Performance of Human Resource Management*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lopez J and Scott J (2000) *Social Structure*. Buckingham: Open University Press.
- Marx K (1974) *Capital, Volume I*. London: Lawrence & Wishart.
- Mingers J (2007) 'System'. In: Hartwig M (ed.) *Dictionary of Critical Realism*. London: Routledge.

Mingers J (2011) The contribution of systematic thought to critical realism. *Journal of Critical Realism* 10(3): 303–30.

Sayer A (1988) Abstraction: a realist interpretation. In: Archer M, Bhaskar R, Collier A, Lawson T and Norrie A (eds) *Critical Realism: Essential Readings*. London: Routledge.

Sayer A (1992) *Method in Social Science*. London: Routledge.

Smith T (1990) *The Logic of Marx's Capital: Replies to Hegelian Criticisms*. New York: State University of New York Press.

\* \* \*

## **Critical Realism and Systematic Dialectics:**

**a Reply to Andrew Brown**

By:

**Steve Fleetwood**

*Work, employment and society*, 2013

Trans. In Farsi:

**Aidin Torkameh**

**[Kaargaah.net](http://Kaargaah.net)**